هو العلیم

زمان در عالم مثال چه نسبتی با زمان مادی دارد؟

تفاوت ادراک روح و بدن در مراتب وجود

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ فی البداء و الجبر و الاختیار و القضاء و القدر ـ جلسه یکصدودهم

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

ادامهٔ بحث عقلی بداء و طرح مباحث نقلی

بهتر است به‌جای این بحث، بحث عقلی را تمام کنیم؛ إن‌شاءالله از جلسات آینده درس مباحث نقلی را بحث کنیم.

در نظرم بود که این مسائل را به مسائل مشیت، اختیار، اراده، جبر و قدر و امثال‌ذلک ربط دهیم؛ ولی احساس می‌کنم که خیلی به درازا می‌کشد. لذا فعلاً در همین مسئلهٔ بداء توقف می‌کنیم و وارد مباحث نقلی این قضیه می‌شویم و تمام می‌کنیم؛ چون خیلی طول می‌کشد. احساس می‌کنم که [ممکن است] دیگر از مسائل اصول خارج شویم!

تلمیذ: معلق مشیت می‌شود!

استاد: یعنی می‌خواهید بگویید که ادامه دهیم؟! اگر این‌طور باشد، پس مباحث نقلی هم فعلاً برای ما می‌ماند تا قضیه را در... بکشانیم.

تجرد وجود و امکان پیدایش صورت و

تلمیذ: زمان و مکان معلول ماده هستند، پس چطور در عالم برزخ و ملکوت هم هست و نمی‌شود بگوییم که اصلاً ماده خودش یک قوهٔ تجردی هم دارد؟! ماده ثقل و سنگینی دارد؛ ولی بالأخره یک نحوهٔ تجردی هم خودش دارد.

حقیقت بسیط وجود و توان تشکل

استاد: اشکالی که شما فرمودید، در بحث تجرد وجود هست که وجود خودش مجرد است و این تجرد به معنای یک حقیقت محضه‌ای است که می‌تواند دارای اشکال مختلفی باشد و تمام اینها در لحاظِ به‌هم سنجیده می‌شود؛ یعنی وقتی که ما وجود را یک حقیقت واحده بدانیم، این حقیقت واحده بسیط و مطلق، قدرت و توان تشکّل را دارد. یک‌وقت چیزی است که می‌گوییم: «این قدرت و توان را ندارد.» در اینجا به‌نحو دیگری مسئله بر آن بار می‌شود؛ فرض کنید که آب یا هوا در شرایط عادی، توان قساوت و سفتی را ندارند. آب نرم و ملایم است، هوا ماده‌ای است که در عین ماده بودن،

نرم و ملایم است. در شرایط عادی صحبت می‌کنیم که اینها در شرایط عادی، توان ثقل و سفتی را ندارند، مثل اینکه سنگ باشند یا تبدیل به آجر شوند.

مثال آب و تغییر تعینات آن

ولی یک‌وقت می‌گوییم که: «این مایع، مایعی است که در عین اینکه نرم است، ولی با توجه به شرایط خاصی می‌تواند به صور مختلفی دربیاید؛ حتی برخلاف این عَرَض ذاتیِ او که جنبهٔ میعان است، سفت شود.» مثل آب که در شرایط مختلف، تقیّدات و تعیّنات مختلفی به خود می‌گیرد؛ ممکن است بخار شود و لطیف شود و به سمت آسمان صعود کند، ممکن است تبدیل به ثلج شود و سفت شود و اگر کسی یخی بر سر انسان بزند، سر انسان می‌شکند؛ اما هرچه آب به سرتان بزنید، نمی‌شکند. پس ما می‌بینیم که آب توان [عوض شدن] در شرایط مختلف را دارد.

بی‌شکلی حقیقت وجود و صورت‌های برزخی

وجود یک حقیقت مجرده‌ای است که در عین تجردی که دارد، توان و قدرت تشکُّل به اشکال مختلف را دارد؛ هم می‌تواند بدون شکل باشد که

عبارت است از وجود حق متعال، خداوند متعال صورت، شکل، ثقل، وزن و امثال‌ذلک ندارد و هم می‌تواند با شکل و صورت باشد، مانند صور برزخیه. شما صور برزخیه را که در مثال یا در خواب می‌بینید، وجودی است که به شکل درآمده است.

تلمیذ: پس چرا می‌گوییم: «خداوند ندارد»؟ پس باید بگوییم دارد یا ندارد؟

استاد: نه، اینکه می‌گوییم که: «خداوند [شکل] ندارد»، به این معنایی است که در خود نفس حقیقت وجود، شکل نخوابیده است؛ یعنی حقیقتی است که با شکل هم می‌سازد، معنایش این است.

تلمیذ: بالأخره دوباره شکل پیدا کرد؟

استاد: شکل پیدا کند.

تلمیذ: حالا که شکل پیدا کرد، می‌گوییم که: «خدا این چیز را دارد؛ جسم هست مثلاً یا طول دارد یا عرض دارد.»

استاد: ببینید این حقیقتی که الآن در اینجا به نام حقیقت وجود است، خود همین حقیقت وجود که عرض شد یک حقیقت بسیط است، این حقیقت

بسیط است که به شکل درمی‌آید، درست است؟!
پس معلوم می‌شود خودش شکل نداشته است؛ ولی می‌تواند خود را به اشکال دربیاورد، درست است؟!
آنکه می‌تواند خود را به شکل دربیاورد، درعین‌حال که به این شکل درآورده است، [می‌تواند] به شکل دیگر دربیاورد؛ پس معلوم می‌شود لا شکل است، لا شکلی است که می‌تواند خود را به شکل دربیاورد.

تلمیذ: حالا که درآورد، چرا ثقل دارد؟

استاد: حالا که درآورد، ولی اینکه ذاتی‌اش نیست. خودش را به این کیفیت درآورده است، درعین‌حال با شکل دیگر می‌سازد. پس یک بی‌شکلی...

تلمیذ: در مسائل عرفی هم همین‌طور است؛ وقتی کسی یک تشکّل خاصی داشته باشد و واقعاً هم بتواند خودش را به شکل دیگر دربیاورد، می‌گوییم که: «این همان است» و صدق می‌کند.

تمثیل صوت مشترک در تلفظ‌های متفاوت

استاد: ببینید شما یک صوت را در نظر بگیرید، این صوتی که از دهان بیرون می‌آید، منشأ، منبع و علت برای الفاظ مختلفی است که ما به‌کار می‌بریم.

یک‌وقت می‌گوییم که: «زَیدٌ»، یک‌وقت می‌گوییم که: «زیدٍ»، یک‌وقت می‌گوییم که: «زُیدٌ» یا «زُیداً» یا فرض کنید هر لفظی که بخواهیم استعمال کنیم. از نقطه‌نظر سمع، تمام این سه گونه یا ده گونه تلفظ متفاوت است؛ زَیداً یک‌طور است، زَیدٍ یک‌طور است، زیدٌ، زیداً، زیدٌ، زیدٍ، زُیداً، زُیدٌ، حرف «یاء» را فتحه بدهید، زَیَدٍ بگویید و...، تمام آن کیفیاتی که این دهان ما می‌تواند یک لفظ را به اشکال مختلف در بیاورد، تفاوت دارد و دو قسم یک‌طور نیستند و نیاز به دقت عقلی ندارد.

اما اگر با یک دقت عقلی کمی دقت کنیم، می‌بینیم که یک مادهٔ مشترک است که آن مادهٔ مشترک به بالا و پایین می‌رود، درست شد؟! آن مادهٔ مشترک صوتی است که از دهان بیرون می‌آید، آن در شرایط مختلف بالا می‌رود، پایین می‌آید، صدای وسط به خود می‌گیرد و در تمام اینها در جریان است؛ یعنی آن مادهٔ مشترک هم در زیداً، هم در زیدٍ و هم در زیدٌ وجود دارد، به‌نحوی‌که الآن دستگاه‌هایی درست شده‌اند که کار آنها تشخیص

صوت است؛ یعنی فرض کنید اگر دو نفر هرچه که باهم در صوت اشتراک داشته باشند و عین هم صحبت کنند، اما وقتی که صدای اینها را به این دستگاه و کامپیوتر می‌دهند، با آن نحوهٔ بالا و پایین که به آن اکولایزر[1] می‌گویند، کامپیوتر تشخیص می‌دهد که این صدا، صدای چه شخصی است.

تشخیص هویت صوتی با وجود تفاوت تلفظ

مثل امضا می‌ماند و شنیدم در بعضی از اماکن این امر دایر و رایج شده است که چون امضا را تقلید می‌کنند، فقط به‌وسیلهٔ این صدا که در یک کارت مخصوص بانکی ضبط مغناطیسی می‌شود، [هویت افراد را تشخیص می‌دهند] و بعد هیچ‌کسی دیگر در دنیا نمی‌تواند تقلید این شخص را بکند؛ مگر اینکه کسی کارت شخص را بدزدد و از بانک پول بگیرد. اما تا وقتی که این کارت نزد این شخص قرار دارد، به‌هیچ‌وجه کارت دیگری از روی آن نمی‌توان ساخت.

این شخص می‌رود و آن کارت را در دستگاه

---

۱ Equalizer.

می‌گذارد، ضبط مغناطیسی آن دستگاه کارت را می‌خواند و تشخیص می‌دهد که این کارت، مخصوص به این شخص است. الآن این دستگاه چه چیزی را تشخیص می‌دهد؟! آیا نحوهٔ صحبت کردن او را تشخیص می‌دهد یا به صوت او کار دارد؟! می‌گوید که: «من به انحای وجود صوتی تو کار ندارم، تو می‌خواهی زیداً بگویی یا زیدٍ بگویی، به من ربطی ندارد، آن کیف خودت است. من به آواز تو و یواش صحبت کردن و [نحوهٔ بیان کلمات تو کار ندارم]...»

تجرد وجود در معنای لابشرط مقسمی

حالا می‌خواهی تو آن را بچرخان، درست شد؟! ما در بحث‌های فلسفی که عرض شد، اسم این را لابشرط مقسمی می‌گذاریم. وجود از همین قبیل است؛ وجود جوهره‌ای است که آن جوهره به اشکال مختلف درمی‌آید و به هر شکلی که درآمد، از آن حیطهٔ وجود که خارج نیست، در آن حیطهٔ وجود هست؛ ولی این وجود در این حد درنمی‌آید و داخل در وجود هست. اینجاست که می‌گوییم: «وجود

مجرد است.»

وحدت حقیقت وجود در مراتب مختلف

اینکه می‌گوییم که: «خداوند متعال مجرد است»، یعنی یک حقیقت بلاشکل و بلاصورت است و حقیقتی است که باطن همهٔ اشیا اوست و اوست که از نقطه‌نظر علّیت در معلول تأثیر می‌گذارد. این مطلبی که شما فرمودید از نقطه‌نظر سلسلهٔ مراتب وجود، وقتی که آن وجود مجرد شد، بنابراین آن تجرد در این ماده هم هست، قبول داریم؛ ولی صحبت در این است وقتی که آن وجود به این شکل درآمد، ما اسم آن را ماده می‌گذاریم، وقتی این وجود به آن شکل درآمد، ما اسم آن را مثال می‌گذاریم؛ اما حقیقت هر دوی اینها واحد است، هیچ فرقی باهم نمی‌کنند. به آن شکل درآمد، ما اسم آن را ملکوت می‌گذاریم، به این شکل دربیاید، اسم آن را جبروت می‌گذاریم.

اختلاف در شدت، ضعف، قوه، نقصان، فعلیت و کمال است و این اختلاف باعث تغایر ماهوی حقیقت وجود نمی‌شود؛ اختلاف باعث تغایر تعیّنات وجود می‌شود. این‌طور نیست که ماهوی خود وجود

باهم تفاوت داشته باشند.

نسبت زمان با ماده و عوالم دیگر

بناءًعلیٰهذا وقتی می‌گوییم: «زمان معلول ماده است»، به این معناست که برای تحقق زمان احتیاج به ماده داریم؛ یعنی از ماده است که زمان به‌وجود می‌آید، تا ماده‌ای نباشد، زمانی وجود ندارد و این منافات ندارد با اینکه ممکن است صور برزخی هم مولِّد زمان باشند، چه اشکالی دارد؟! ولی صحبت در این است که زمانی را که ما الآن از آن صحبت می‌کنیم، مخلوق و معلول برای ماده است. ما زمان را چه امر حقیقی بگیریم یا امر اعتباری بگیریم، بنا بر مبنای اَصَح، باز در اینجا دخالت ماده شرط لاینفک و ضروری است؛ اما همین زمان که الآن در اینجا معلول ماده است، پس باید با شرایط ماده تطبیق کند، آیا غیر از این است؟! آیا شما این زمان را می‌توانید در مثال ببرید؟!

تلمیذ: بین آنها که فرق نیست، به آنها زمان می‌گوییم.

استاد: عیب ندارد، زمان بگوییم. مگر به ایام

ربوبی ایام نمی‌گویند؟! زمان نمی‌گویند؟! فرض کنید که ﴿وَإِنَّ يَوۡمًا عِندَ رَبِّكَ كَأَلۡفِ سَنَةٖ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾[1] هم همین است یا اینکه ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ﴾.[2]

تلمیذ: این در مقام علّت است.

استاد: اصلاً می‌گویند که: «ما کل جریان عالم وجود را در شش یوم خلق کردیم.» یوم یعنی چه؟!

تلمیذ: اینجا که زمان معنا ندارد.

تفسیر آفرینش در شش روز به شش دور

استاد: احسنت، آن زمان به معنای دور است، در تفاسیر هم هست. آن زمان، آن یوم به معنای دور است؛ یعنی ما در شش دور و شش تنزّل قرار دادیم. این شش‌تا عبارت است از سماوات سبع که آن سماوات آخر مقام ذات است، این همان انطباقش بر همین ستّة ایام است. در اینجا زمانی که برای ماده است و مخلوق ماده است، آیا شما همین زمان را می‌توانید در مثال ببرید؟! مثال که ماده نیست، مثال

---

۱ سوره حج (۲۲)، آیه ۴۷؛ معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۴۸:

«و به‌درستی که یک روز در نزد پروردگار تو مانند هزار سال است از سال‌هایی که شما به شمارش در می‌آورید.»

۲ سوره اعراف (۷)، آیه ۵۴؛ امام‌شناسی، ج ۱۸، ص ۱۴:

«تحقیقاً پروردگار شما خداوند است آنکه آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید.»

برزخ بین تجرد و ماده است.

تلمیذ: آن خودش یک زمانی لازم دارد.

استاد: ما فعلاً که به آن نرسیدیم، فعلاً شما به حکم اللهم بیر بیر، تأمّل بفرمایید! ما در اینجا زمان را مخلوق ماده می‌دانیم؛ آن‌وقت چطور ممکن است که این زمان را در مثال هم بدانیم؟! ممکن نیست. پس زمانی که ما الآن از آن صحبت می‌کنیم، زمان مادی است؛ یعنی معلول ماده است، زاییده‌شدهٔ ماده است، انتزاع و اعتبار از ماده است، این درست شد؟! حالا در عالم برزخ می‌رویم که عالم مثال است، آیا در آنجا زمان هست؟! بله، چه زمانی است؟! مناسب با خودش، به ما چه مربوط است؟! ما در خود عالم برزخ زمان داریم، صبح، ظهر و شب داریم.

تلمیذ: بر چه اساسی؟! اینجا مگر انتزاع نیست؟!

استاد: بله.

تلمیذ: انتزاع دیگر ماده نیست که حرکت داشته باشد.

حرکت صورت‌های مثالی و زمان متناسب با آنها

استاد: چرا ندارد؟! آنجا صورت است و هرجا که صورت است، در آنجا گذشت است و در هرجا که گذشت است، حرکت است، در همان‌جا حرکت است. در آنجا این صورت مثالی حرکت می‌کنند یا نمی‌کنند؟! الآن افرادی که در عالم برزخ هستند، نمی‌گویند که: «حرکت کردیم، رفتیم به آن باغ رسیدیم»؟! نمی‌گویند باغی بود یا قصری درست کرده بودند؟! شما در خواب می‌بینید، در روایات هم که زیاد است. از اینجا حرکت کرده است، به آن سبزه‌زار رفت و به قصرش رسید. بالأخره یک زمان را طی کرد یا نکرد یا طرفةالعین بود؟!

تلمیذ: زمان که مختص ماده نیست.

استاد: نباشد، ولی زمانِ ماده، معلول ماده است، این صحبت ماست. زمان ماده، معلول برای ماده است و زمانِ مثال، معلول برای مثال است و هَلُمَّ جَرّا. آیا بالا زمان هست یا نه، دیگر به آن کار نداریم. حالا صحبت در این است، اگر آن زمان مثالی بخواهد در ماده تحقق پیدا کند، مثل این است که پنج دقیقه‌اش، پانصد سال راه است، درست شد؟! قضیه این است. بنابراین در مثال، زمان متناسب با خودش

است، در عالم ماده، زمان متناسب با خودش است و هیچ‌کدام به همدیگر ربطی ندارند.

تفاوت زمان خواب با زمان ادراک مثالی

تلمیذ: ممکن است که شخصی در خواب، مثلاً چند دقیقه بیشتر نخوابیده است، ولی خیلی از مطالب را مثلاً ببیند و در خواب ادراک کند، بگویند و وقت بگذرد...

استاد: ببینید اصلاً به‌طورکلی مسئلهٔ خوابیدن هیچ ارتباطی با آن‌طرف ندارد؛ ممکن است شخص ده ثانیه بخوابد، ولی به اندازهٔ ده سال خواب ببیند؛ یعنی فرض کنید که ده سال در عالم مثال حرکت کرده است. حالا اگر شما آن ده سال در مثال را در ماده بیاورید، من‌باب‌مثال ده میلیون سال می‌شود. از اوّل تا آخر خوابش در عرض ده ثانیه بوده است.

حکایت مشاهدهٔ وقایع یک سال در یک ثانیه

یک قضیه برای شما بگویم؛ یکی از دوستان تعریف می‌کرد که:

«من در مشهد بودم و به جایی می‌رفتم، سوار ماشین شدم، از چهارراه شهدا به سمت میدان شهدا در مشهد حرکت می‌کردم. در همین فاصله که می‌رفتم، یک‌مرتبه کل جریان در یک ثانیه برای من پیدا شد؛ یعنی یک چشم به‌هم زدن، این صورت مثالی بود که مشاهده کردم؛ مشاهده کردم که فرض کنید زید بن ارقمی را می‌گیرند و بعد او را مدت‌ها در زندان نگه می‌دارند.»

حالاتی که بر او در زندان گذشته بود،

شکنجه‌هایی که دادند، مسائلی که به سرش آمد، همه را برای من نقل کرد.

چند ماه او در آنجا بود، بعد او را به جهتی از زندان آزاد می‌کنند. او به تشییع پدرش در مشهد می‌آید و تشییع می‌کند و در آنجا از او التزام می‌گیرند که: «فردا باید خودت را به فلان مرکز معرفی کنی.» او از مشهد از طریق مرز پاکستان با ایادی که داشت، فرار می‌کند و به پاکستان می‌رود، مدت‌ها در پاکستان می‌ماند، بعد از آنجا به آلمان می‌رود، شش ماه در آلمان زندگی می‌کند؛ چون در آنجا هم منزل داشت. شخص بسیار متمولی بود.

بعد مجدداً در اینجا [مشهد] قضایایی اتفاق می‌افتد، زنش را حبس می‌کنند و تضییقاتی برایش قائل می‌شوند. از طریق مرز ترکیه با طریق غیرعادی و قاچاق به اینجا می‌آید و وقتی که به تهران می‌رسد، به منزل خودش می‌رود، یک‌مرتبه می‌بیند که [اهل خانه] نیستند. بعد به منزل مادرزنش می‌آید. مأمورین وقتی که مطلع می‌شوند، یک‌دفعه به منزل می‌آیند، به‌اندازه‌ای او را جلوی اقوامش می‌زنند که بی‌هوش می‌شود و بعد او را می‌گیرند و می‌برند. بعد

از یک هفته هم جنازه‌اش را تحویل اقوام می‌دهند، می‌گویند که: «بیایید فلانی مُرده است.»

حالا ما به حق و ناحق بودن این قضیه کار نداریم و این مسائلی بوده است که ما هم از این مسائل خیلی اطلاع نداریم؛ لذا نمی‌توانیم کسی را هم متهم کنیم که آیا این صحیح بوده یا نبوده است؟! این دیگر به ما مربوط نیست.

صحبت در این است که تمام این قضایایی که اتفاق می‌افتد که حدود یک سال طول می‌کشد، این شخص در یک ثانیه می‌بیند، به‌نحوی‌که خصوصیات اینها را برای دوستانش تعریف می‌کند، من‌جمله برای ما که این‌طور شد، آن‌طور شد و همهٔ اینها منطبق با واقع بوده است، بدون یک سرسوزن [اشتباه]. قضایایی که هنوز اتفاق نیفتاده است! یعنی بعد از چند ماه این شخص را دستگیر می‌کنند، نه اینکه الآن او را گرفته‌اند!

اگر از این مسئله و حرکتی که در آن موقع او دیده است، سؤال کنند که: «این سیری که بر تو گذشت، چقدر طول کشید؟!» می‌گوید که تمام اینها را در یک

سال [در عالم مثال] دیده است. در عالم ماده چقدر از او وقت گرفته است؟! یک ثانیه! پس اصلاً [آیا] می‌توانیم ما بگوییم که این یک ثانیه وقت گرفته است یا نیم ثانیه یا شاید حتی بیشتر نبوده است؟! می‌توانیم؟! شاید این‌طور باشد.

استقلال زمان بدن از زمان ادراک روح

لذا ادراکات عالم مثالی با زمانی که در عالم ماده بر ماده می‌گذرد، هیچ‌گونه ارتباط و تناسبی ندارد. ما خیال می‌کنیم این شخص در عالم خواب، خواب می‌بیند، یک‌دفعه او را صدا می‌زنند و از خواب بیدار می‌شود، می‌گوید که: «چرا صدا زدید؟ من از خواب بیدار شدم!» آیا این شخص از همان اوّل که خواب بوده است، شروع کرد به خواب دیدن؟ و این مدت خوابش منطبق شد بر آن موقعی که صدای خُرخُرش بالا رفته است؟! نه، شاید در همان یک ثانیهٔ آخری که از خواب بیدار می‌شود، همان ثانیه این خواب‌ها را دیده است و خیال کرده است که این‌قدر طول کشیده است یا اوّلش دیده است.

این یک مسئلهٔ دیگری است که بر نفس و بدن یک زمان می‌گذرد، برای روح و مثال زمان دیگری

می‌گذرد. این بدن که خوابیده است، فقط زمان بر این بدن می‌گذرد، دیگر این زمان بر او نمی‌گذرد تا اینکه بگویید که: «این زمان منطبق بر آن زمان است.» این زمان خودش را طی می‌کند، آن هم زمان خودش را طی می‌کند و این دو هیچ ربطی به همدیگر ندارند.

پرسش از تجلی واحد و اجمال عوالم

تلمیذ: این سؤال را جلسه قبل هم پرسیدم، ببخشید اگر سؤال تکراری است، به‌خاطر اینکه این مطلبی که شما کراراً فرمودید که: «کل عالم یک تجلی بیشتر نیست، آن هم تجلی حق تعالیٰ است.» آن شعر حافظ هم که شما فرمودید:

«این‌همه عکس می و نقش نگارین که نمود *** یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد[1]»

بنا بر فرمایشی که فرمودید که عالم ماده با زمان خود بالإجمال در عالم مثال‌اند، گرچه عالم مثال کشف تفصیلی برای خودش هست؛ ولی نسبت به عالم بالاتر اجمال است، بنابراین تجلی اگر بخواهد به یک تجلی در زمانی که (گرچه زمان غلط است، من‌باب‌مثال عرض می‌کنم) این تجلی واحدی که

---

۱ دیوان حافظ، غزل ۱۱۱.

صورت گرفت، در این‌صورت باید کل عالم ماده مِن أوّله إلیٰ ختمه با زمانش، با همان انتزاعاتش، منتزعش، منتزعٌ عنه و تمامش در آن تجلی باشد و حتی در عین کشف تفصیلی باشد؛ ولی شما فرمودید که در اجمالش هست.

دو نوع ادراک حیات در خواب مردگان

استاد: منظور از اجمال در اینجا چیست؟ مثالی برای شما بیان کنم؛ شما شخصی را که از دنیا رفته است، خواب می‌بینید و احساس می‌کنید که او از دنیا رفته است و الآن من با او صحبت می‌کنم؛ یعنی یک انتقالی از ماده به معنا انجام شده است، این را احساس می‌کنیم و الآن ما با شخصی صحبت می‌کنیم که دیگر در میان ما نیست، این یک‌طور ادراک است.

یک‌وقت هم ادراک این است که ما افرادی را که فوت کرده‌اند، در خواب می‌بینیم و انگار اینها زنده هستند. خیلی اتفاق می‌افتد، لذا صبح بیدار می‌شویم، می‌گوییم که: «اصلاً انگار نمرده بود!» یعنی وقتی باهم صحبت می‌کردیم، انگار زنده بود. این حالت حیاتی که الآن ما در خواب احساس می‌کنیم که او الآن زنده است، برای چیست؟! این مثالش است،

بدنش را که از دست داده است؛ ولی این حالت حیات نشان‌دهندهٔ این است که الآن در خود ماده هم این حالت حیات وجود دارد؛ چون شما الآن این را می‌گویید، نه اینکه بدن دارد.

تلمیذ: ما باید برای عنصر بحث کنیم؛ ماده با عنصرش.

بقای حیات با تغییر بدن و انتقال از ماده

استاد: منظور من هم همین است، من هم خودم می‌دانم الآن این پودر و خاکستر شده است. الآن دیگر بدنی وجود ندارد، اصلاً مثل هندوها این را سوزاندند و خاکسترش را هم در رودخانه ریختند و تمام شد. وقتی که شما این را می‌بینید و احساس می‌کنید که الآن او حیات و زندگی دارد، این حیات و زندگی برای شما چه معنایی را می‌رساند؟! این معنا را می‌رساند که تغییر و تبدّل و انتقال، دخالتی در حیات او نداشته است و الآن هم این شخص حیات دارد، همان‌طوری‌که قبلاً حیات داشته است، در عین اینکه شما ناظر به ماده و دنیا هستید؛ چون خودتان را در این دنیا می‌بینید.

یک‌وقت خواب می‌بینید که این شخص فوت کرده است و الآن با او حرف می‌زنید؛ یعنی یک حالت ماده‌ای را و دنیا را می‌دانستید که او قبلاً بوده است و این شخص از این ماده به عالم مثال منتقل شده است، لذا می‌گویید که: «الآن با او صحبت می‌کردم و می‌گفتم که: "خیلی وقت است که شما به آنجا رفته‌ای، بگو چه خبر است؟!"» آیا ندیده‌اید؟! می‌گویند که آدم مرده‌ها را می‌بیند دیگر؛ می‌گویند که: «شما به آنجا رفته‌اید، چه خبر است؟!» پس معلوم می‌شود این شخص به دو طرف قضیه شاعر است؛ هم به ماده که قبلاً او بوده است و هم به الآن که او نیست، لذا می‌گوید که: «حالا که آنجا رفته‌ای، از آنجا خبر بده و بگو چه خبر است؟» و خیلی هم اتفاق می‌افتد. یک‌وقت هم اصلاً این‌طور نیست، انسان می‌رود و با طرف صحبت می‌کند، انگار این‌طرف در دنیا وجود دارد.

تلمیذ: در خواب یا بیداری؟!

واقعیت ادراک خواب برای ادراک‌کننده

استاد: در خواب می‌بیند، انگار او در دنیا بوده است. او که در خواب نمی‌فهمد که این مثال است،

ما اینجا خودمان این مثال و برزخ و امثال‌ذلک را درست می‌کنیم. وقتی شما در مثال هستید و با شخصی صحبت می‌کنید، آیا می‌گویید که: «بنده صورت مثالی تو را می‌بینم»؟! این‌طور حرف می‌زنید؟! این‌طور نیست. اگر این‌طور بگویید، می‌گوید که: «چه می‌گویید؟! مثال چیست؟! برزخ چیست؟!»

وقتی شما در خواب شخصی را می‌بینید، انگار در این دنیا با او صحبت می‌کنید، این‌طور با او برخورد می‌کنید و وقتی از خواب بیدار می‌شوید، می‌بینید که خبری نیست. بعد این دو قضیه را کنار هم می‌گذارید و می‌گویید: «من که اینجا هستم و هیچ خبری در اینجا نیست، پس من‌باب‌مثال این خانمی که الآن داشتم با او صحبت می‌کردم، چه کسی بود؟!» می‌فهمید که آن عالم مثال بود؛ اما در دنیا شانس نداریم، در دنیا همین، هیچی نیست! الآن شما این ادراکی که از او می‌کنید و با او صحبت می‌کنید و او الآن در این دنیا هست، آیا در آن موقع در ادراک‌تان اشتباه می‌کردید یا نه؟!

تلمیذ: اصلاً هیچ چیز نیست.

استاد: اصلاً هیچ چیز نیست؟! واقعاً و واقعاً شما ادراک می‌کنید و بر این ادراک‌تان ترتیب اثر می‌دهید، به‌طوری‌که اگر به شما در همان موقع که به طرف چسبیده‌اید، بگویند که: «آقا، این مثال است، خیال است»، می‌گوید که: «برو پی کارت! یعنی چه مثال است؟! این حرف‌ها چیست؟! واقعیت را می‌بینم!» بعد هم بیدار می‌شوید، می‌بینید که بله، واقعیت بوده است!

تفاوت ادراک در عالم ماده و مثال

الآن این معنا به ذهن انسان می‌رسد که در بین ماده و مثال هیچ فرقی نیست جز اینکه حقیقت ماده همان مثال است؛ یعنی وجود و بقای ماده عبارت است از وجود و بقای مثال. برای اینکه از آن مرحله به این مرحله منتقل شوید، فقط باید پوست عوض کنید. حالا اگر در آن پوست هستید، همین ماده را می‌بینید، مثال نمی‌بینید، به مثال که نچسبیده‌اید؛ اما فرض کنید در خواب واقعاً به یک عنصر مطلوب و این حرف‌ها چسبیده‌اید، مثال می‌بینید. در اینجا وقتی که بیدار می‌شوید، مثال را دیگر نمی‌بینید،

آن‌طرف را می‌بینید؛ پس هیچ فرقی در اینجا حاصل نشده است غیر از ادراک، فقط ادراک شما عوض شده است، و اِلّا شما بین ماده و مثال هیچ فرقی ندیده‌اید و همان شرایط است، حتی او را قوی‌تر می‌بینید.

تلمیذ: قبول است، ولی وقتی می‌گوییم: «ماده»، بالأخره ما یک...

استاد: یعنی ادراک شما در اینجا عوض می‌شود، همان‌طوری‌که عرض کردم، مرحلهٔ خفا و مرحلهٔ ظهور است؛ تابه‌حال این ادراک را می‌کردید، الآن [آن را].

مثال آب غصبی و مشاهدهٔ صورت ملکوتی آن

فرض کنید که من این آب را می‌خورم، این آب با این چشم و ذائقهٔ مادی، الآن برای من چه صورتی دارد؟ یک صورت ماهیتی دارد که اوّلاً بارد است، جای شما خالی، بنده به‌جای شما میل می‌کنم! بی‌رنگ است، بی‌مزه است و رفع عطش می‌کند. این دید و ادراک من نسبت به این آب است.

اما اگر این آب غصبی باشد و ادراک من نسبت

به مسئلهٔ برزخ باز شده باشد، وقتی می‌خواهم این آب را بخورم، نگاه می‌کنم، می‌بینم که این آب پر از عفونت و لجن است. این آب نیست، این اصلاً لجن است.

من گفتم که: «برای من آب بیاور، چرا رفتی لجن آوردی؟!»

می‌گوید که: «من رفتم شیر را باز کردم و آب برداشتم!»

ـ نه آقا، این لجن است، اصلاً برو بیرون بریز! من اصلاً آب نمی‌بینم، اصلاً آبی برای من در اینجا مشاهده نمی‌شود که آب را به‌صورت لجن ببینم. آقا، این لجن است، این خون است، مگر بوی تعفّن آن را نمی‌فهمی؟!

غلبهٔ ادراک روح بر ابزارهای حسی

در اینجا چه شده است؟! مایع که فرق نکرده است، این مایع همین است. آنچه در اینجا عوض شده، ادراک است. این چشم دیگر بینایی خودش را از دست می‌دهد؛ چون بینایی این چشم به این است که نور منعکس شود به یک جسم و برگردد تا چشم ببیند. وقتی شما با این چشمتان لجن می‌بینید، دیگر

آب نمی‌بینید. پس این بینایی چشم کجا رفت؟! در آنجا روح آمد، غلبه کرد و این آلات را در مثال به استخدام خودش گرفت. پس چیزی را می‌بیند و می‌شنود که دیگران نمی‌بینند و نمی‌شنوند. پوست عوض شد، همین‌که پوست عوض شد، آب تبدیل به لجن شد؛ چون آب غصبی است، آب دزدی و حرام است. صورت ملکوتی آب حرام، عَفِن، لجن، کدورت و قاذورات است.

مقام جمعیت و توجه هم‌زمان به ظاهر و باطن

حالا اگر شخصی هر دو را داشته باشد، یعنی در عین اینکه نگاه به این آب می‌کند، نگاه به آن باطن هم بکند، او پیغمبر می‌شود؛ پیغمبر است که درعین‌حال که آب را می‌بیند، قاذورات و آن بوی عَفِن و کَدِر آن را هم می‌بیند. این را مقام جمعیت می‌گویند؛ یعنی در عین اینکه توجه به عالم ماده دارد، توجه به باطن ماده هم دارد، به باطنِ باطنش هم توجه دارد، به باطنِ باطنِ باطنش تا می‌رسد به مرحلهٔ تجرد محضه که همان نور وجود محض است.

بناءً علیٰ هذا این‌طور نیست که الآن این آب است و در آن کدورت نیست، این آب بودنش از بین می‌رود و کدورت جایش می‌آید، نه! در عین اینکه این ماء است، آن جنبه را هم دارد؛ ولی باید ادراک عوض شود. این یک مثال بود.

همراهی علت و معلول در مراتب وجود

حالا سراغ مانحن‌فیه می‌آییم. در سلسله و مراتب علّیت، هر کدام از این مرتبه در مرتبهٔ دیگر اثر می‌گذارند؛ یعنی مرتبهٔ علت، در معلول اثر [می‌گذارد]، این معلول اثر در این معلول، این معلول تا به عالم دنیا برسد و بنا بر سلسلهٔ علّیت، این نردبان از معلول که ماده است، حرکت می‌کند، به مثال می‌رود، مثال به ملکوت می‌رود، ملکوت به جبروت می‌رود، جبروت به لاهوت، بعضی عکس گفته‌اند، تا به مقام ذات می‌رسد. حالا ما در اینجا یک تشبیه مکانی کردیم.

ولی صحبت در این است که آیا ما معتقد هستیم بر اینکه آن علت اوّل به افاضهٔ حضرت حق خلق شد یا معتقد نیستیم؟! وقتی علت اوّل خلق می‌شود، آیا دست روی دست می‌گذارد و یک مدت همین‌طور

می‌ماند و بعد استارت می‌زند و یک معلول درست می‌کند یا همین‌که علت خلق شد، معلول بعدی آن را هم خلق کرد؟!

تلمیذ: جمع تألیفی می‌شود.

استاد: بله، آیا دست روی دست می‌گذارد، یک سال می‌گذرد، تجدید قوا می‌کند، بعد استارت معلول را می‌زند تا عالم ملکوت را درست می‌کند؟ یا نه، وقتی که جبروت درست شد، ملکوت هم به‌نحو علّی با آن درست شد و وقتی که آن درست شد، مثال هم درست شد و وقتی مثال درست شد، ماده هم درست شد.

ادراک موجودات از مرتبهٔ نخست علیت

حالا صحبت در این است که اگر شما آن اوّلین مرحلهٔ علّیت را در نظر بگیرید، وقتی کسی در آن مرحلهٔ علّیت باشد، آیا وجود زید را احساس می‌کند یا احساس نمی‌کند؟! احساس می‌کند، احساسش چگونه است؟!

تلمیذ: همان حقیقتش است.

استاد: حقیقت یعنی چه؟!

تلمیذ: همان باطنش است.

استاد: باطن یعنی چه؟!

تلمیذ: آن علت اوّلیه‌اش را احساس می‌کند، وجود مادی‌اش را نمی‌تواند احساس کند.

استاد: مثلاً شخصی اصلاً به دنیا نیامده است، شما او را در خواب می‌بینید و با او صحبت می‌کنید، انگار در این دنیا هستید. چه چیز او را احساس می‌کنید؟

تلمیذ: ما چون درس خواندیم، کمی وجود را احساس می‌کنیم!

ظهور آثار عالم مثال در بدن و عالم ماده

استاد: حالا این قضیه بماند إن‌شاءالله برای جلسهٔ دیگر؛ چون وقت گذشته است. چون بنا بر این است که این بحث را ادامه بدهیم، از این نقطه‌نظر دیگر من این مثال‌ها را بیان کردم تا اینکه روی این قضایا فکر شود و همین مسئله را پیگیری کنیم. آن‌وقت جالب این است که وقتی از خواب بیدار می‌شوید، می‌بینید که عرق روی پیشانی‌تان است؛ این عجیب است یا مثلاً در عالم مثال کسی می‌آید یک قِرانی کف دست شما می‌گذارد و وقتی که بیدار می‌شوید، می‌بینید که

یک قِرانی در دست شماست، این از کجا آمد؟!

تلمیذ: تنزّل عالم است.

استاد: تنزّل است، تنزّل ماده به این می‌گویند.

تلمیذ: همین تنزّل وقت برده است، زمان برده است.

بی‌ارتباطی زمان مثالی با زمان پیدایش اثر مادی

استاد: نه، هیچ زمان نبرده است؛ یعنی خلق الساعة است، اصلاً وقت نبرده است؛ چون آنجا زمانش به اینجا ربطی ندارد.

تلمیذ: یعنی صد سال پیش حضرت آدم...

استاد: در آن زمان حضرت آدم علیه‌السّلام بوده است. اگر شما چشم داشتید، در خود زمان آدم یک قِرانی را کف دستت می‌دیدی.

تلمیذ: می‌دانم، بالحقیقة می‌بینم، بالمثال می‌بینم...

استاد: حقیقت و مثال یعنی چه؟! حداقل این عبارت را من نمی‌فهمم، از آب‌پاش پایین‌تر با ما حرف بزنید! این حقیقت و این حرف‌ها چیست؟! خودش را می‌دید، این دیگر حقیقت ندارد،

خودش را می‌دیدید. من ادراکم به حقیقت و صورت و واقعیّت و این مسائل نمی‌رسد!

تلمیذ: ادراک بنده هم که بالا نمی‌آید!

استاد: بله، ولی من دیدم دیگر نمی‌شود؛ یعنی انرژی صرف شده است و اذهان هم مشغول شده است. اگر بخواهم این تفاوت مثال و ماده را بردارم...، إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد باشد.

اللهم صَلّ عَلیٰ محمدٍ و آل محمد